

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۹۶۴-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۷ خرداد ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذايمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های تلفنی برنامه شماره ۹۶۴

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاش‌های متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی پیام‌های تلفنی برنامه گهربار ۹۶۴

مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	ناهید سالاری از اهواز
شاپرک همتی از شیراز	فاطمه زندی از قزوین
شبیم اسدپور از شهریار	زهرا عالی از تهران
فاطمه رشنو از کوهدشت لرستان	مرضیه جمشیدیان از نجف آباد اصفهان
فرزانه پورعلیرضا از تهران	الهام فرزام‌نیا از اصفهان
حسام موسوی از مازندران	سیدعلی حسینی از خرمدره
فهیمه فدائی از تهران	بهرام زارعیپور از کرج

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی

@zarepour_b در تلگرام تماس حاصل کنید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم الناز از قزوین	۴
۲	خانم بیننده از مازندران	۷
۳	خانم زهره از مشهد	۹
۴	خانم بیننده	۱۲
۵	خانم سمیرا از رشت	۱۴
۶	خانم پری از سنندج	۱۵
۷	خانم سپیده از چالوس	۱۷
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۱۸
۸	خانم مریم از اصفهان	۱۹
۹	خانم جمیله از هامبورگ	۲۲
۱۰	آقای محمد از هرات	۲۴
۱۱	آقای یاسر از تهران	۲۵
۱۲	خانم زینب از کرج	۲۷
۱۳	آقای سیدعلی از خرمدره	۲۹
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۳۱

۱- خانم الناز از قزوین

[سلام و احوال‌پرسی خانم الناز و آقای شهبازی]

خانم الناز: من الناز هستم، از قزوین تماس می‌گیرم. یک‌سال می‌شود که تماس نداشتم با شما. زنگ زدم از پیشرفت‌هایم خدمتان بگویم، با دوستان به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم الناز: من پارسال همین موقع‌ها بود تماس گرفتم، خیلی درد داشتم، خیلی همانندگی عمیقی داشتم. بعد گفتم که این فضاگشایی خیلی سخت است. بعد شما گفتید که نه، سخت هم نیست! آقای پویا هم آمدند روی خط و گفتند نه، اصلاً سخت نیست. من از آن به بعد خیلی دیگر که شما گفتید سخت نیست و آقای پویا هم تأکید کردند که نه سخت نیست، چندتا مثال آوردند و این‌ها، روی خودم کار کردم. یعنی من در این مدت این‌قدر مقاومت داشتم مثل همین بیت که امروز خواندید:

پس جزای آنکه دید او را مُعین
ماند یوسف حبس در بضع سنین
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۶)

مُعین: یاری‌کننده

بضع سنین: چند سال

آقای شهبازی: بله.

خانم الناز: من همان یوسفی بودم که مقاومت می‌کردم راجع به آن موضوعی که با آن داشتم دست و پنجه نرم می‌کردم به اصطلاح من‌ذهنی، یعنی کاری که در عرض مثلاً یک ماه قرار بود انجام بشود، چهار سال طول کشید برای من، این‌قدر که من مقاومت می‌کردم.

آقای شهبازی: عجب!

خانم الناز: بله، بعد که این فضاگشایی را یاد گرفتم، آن کار، یعنی همه کارهایم همین‌جوری راحت دارد پیش می‌رود، اصلاً یک چیز شگفت‌انگیزی شده.

آقای شهبازی: پس به‌جای پا، شما پر درآوردید. غزل امروز می‌گفت، به‌جای پا، پر درآوردید شما.



خانم الناز: بله، اصلاً از جایی که فکرتش را نمی‌کنم همه مسائل خودشان خودبه‌خود دارند حل می‌شوند [گریه]

خانم الناز:.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم الناز: همیشه این بیت را می‌خواندم که

ای یوسف خوش‌نام هی، در ره میا بی هم‌رهی

مسکُل ز یعقوب خرد، تا درنیفتی در چهی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۳۷)

دامن ندارند غیر او، جمله گداآند ای عمو

درزن دو دست خویش را، در دامن شاهنشهی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۳۷)

ولی من به هر ریسمانی دست می‌زدم، از هر ریسمانی آویزان می‌شدم کمک می‌خواستم. از عمو از خاله از دایی از

این آدم از آن آدم که کار من را حل بکنند.

آقای شهبازی: عجب! امروز هم اشاراتی به این موضوع داشت مولانا.

خانم الناز: بله، بله همین‌طور است. یعنی از وقتی که فضا را باز کردم، اصلاً من اصلاً هیچ کاری نمی‌کنم، همه

خودش دارد انجام می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الناز: شما یادم هست گفتید اصلاً شما لازم نیست شما هیچ کاری بکنی، نمی‌خواهد حتی فکر بکنی. وقتی

فضا را باز می‌کنی، وقتی آن فضا در درونت باز می‌شود، خدا وارد عمل می‌شود. خودش می‌آید همه کارهایت را

بدون این‌که اصلاً تو کاری کرده باشی، انجام می‌دهد. این واقعاً برای من یک تجربه، بعینه این را من دیدم استاد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم الناز: این بیت زیبا هم که امروز خواندید:

دشوارها رفت از نظر، هر سد شد زیر و زبر

بر جای پا چون رُست پَر، دوران به آسانی کنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱)



خیلی زیبا بود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الناز: بله استاد. از شما خیلی تشکر می‌کنم واقعاً، من نزدیک نه سال است دارم با برنامه شما کار می‌کنم ولی تازه فضاگشایی در من باز شده، تازه یعنی به آن رسیدم، تازه حسش کردم که مثلاً چجوری باید انجام بشود.

آقای شهبازی: بله، آفرین!

خانم الناز: قبلاً هم‌هاش با من ذهنی می‌خواستم این کار را بکنم، نمی‌شد. این من ذهنی هم‌هاش می‌گفت بیا تسلیم شو، بیا قانون جبران را رعایت کن، قانون جبران را رعایت کنی برکت می‌آید در زندگی‌ات. این برکت هم می‌آمد در زندگی‌ام‌ها، ولی هم‌هاش با ذهنم این را برداشت کرده بودم. هم‌هاش ذهنم می‌گفت دیدی پول ریختی الآن زود کار می‌کند! دیدی هزینه دادی مثلاً الآن زود کار می‌کند، پیشرفت می‌کنی. ولی الآن می‌فهمم که هم‌هاش با ذهن بوده، در این نه سال هم‌هاش با ذهن بوده.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم الناز: زنده باشید استاد. این بیت را هم بخوانم، دیگر خداحافظی کنم، دوستان دیگر هم هستند.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم الناز:

دست حق باید مر آن را ای فلان

کو بُود بر هر مُحالی کُن فَکان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۶۷)

هر مُحال از دست او ممکن شود

هر حَرُون از بیم او ساکن شود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۶۸)

آقای شهبازی: آفرین!

[خداحافظی خانم الناز و آقای شهبازی]



۲- خانم بیننده از مازندران

[سلام و احوال‌پرسی بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: من از مازندران تماس می‌گیرم، اولین بارم هست. چندین بار تماس گرفتم ولی خب موفق نشدم.

ولی الان دیگر گفتم خب این بار، باز چند بار رنگ زدم، دیدم اشغال است، گفتم خب این بار هم باز دوباره زنگ می‌زنم، ببینم چه اتفاقی می‌افتد. باز خدا را شکر که شما، موفق شدم که با شما ارتباط برقرار کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید، بله.

خانم بیننده: من دارم روی خودم خیلی کار می‌کنم. روی من‌های ذهنی خودم دارم کار می‌کنم. توقع‌های خودم را خیلی کم کردم و از این بابت خوشحالم و گاهی وقت‌ها ممکن است مثلاً از یک چیزی ناراحت باشم، خیلی راحت با افراد در میان می‌گذارم و این باعث می‌شود که راحت‌تر با موضوع برخورد کنم.

آقای شهبازی: صحیح.

خانم بیننده: بعد، من مشکلات زیادی که در زندگی داشتم همه را توانستم با کمک شما، با نگاه کردن به برنامه شما، خدا را شکر مشکلاتم را کمتر کنم. قانون جبران هم تا مقداری که دستم برمی‌آید، کوتاهی نمی‌کنم، و امروز هم خیلی ذوق‌زده شدم که با شما در ارتباط شدم.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی زیبا! چند تا از پیشرفت‌هایتان را می‌خواهید بگویید؟ چه‌جوری تغییر کردید؟

خانم بیننده: کارهایی را که اشتباه می‌کردم، گردن دیگران می‌گذاشتم را، الان مسئولیت آن کارها را خودم به‌عهده گرفتم، دیگر کسی را مسئول نمی‌دانم و توقع خودم را از دیگران کمتر کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و این، دارم روی خودم کار می‌کنم. خدا را شکر یک مقدار پیشرفت کردم. سعی می‌کنم که بیشتر نُت‌برداری کنم، بیشتر پیام‌های شما را، پیام‌های تلفنی شما را گوش کنم، برنامه‌های شما را گوش کنم. الان که بازنشست شدم بیشتر موقعیت دارم. قبلاً خب سر کار می‌رفتم، برای من یک مقدار سنگین بود، سخت بود، ولی الان خدا را شکر بازنشست شدم، سعی می‌کنم که بیشتر با برنامه شما همگام باشم.



آقای شهبازی: خیلی خوب، عالی، عالی! خوب.

خانم بیننده: به نوبه خودم از تمام زحمتهای شما سپاس گزارم. از دوستان خوبان که پیامهای خیلی خوبی می‌گذارند، سپاس گزارم. ان شاءالله که خداوند عمر باعزت، همراه با سلامتی و تندرستی به شما عنایت کند.

آقای شهبازی: ممنونم، برای شما هم همین طور.

[خداحافظی بیننده و آقای شهبازی]

مومن

۳- خانم زهره از مشهد

[سلام و احوال‌پرسی خانم زهره و آقای شهبازی]

خانم زهره: من می‌خواستم واقعاً از شما تشکر کنم. من یکی دو سال است که این برنامه را دارم گوش می‌دهم. یک دفعه همان اوایل خدمتتان زنگ زدم با شما صحبت کردم. گفتم من همسرم را از دست دادم و قرار بوده بروم دکتر و این‌ها که گفتم اول برنامه شما را امتحان کنم، و امتحان کردم و برای من خیلی خیلی خوب بود و من آرامش واقعاً دارم. ضمن این‌که من از مشهد زنگ می‌زنم، اسمم زهره است ببخشید که معرفی نکردم خودم را ببخشید، دستپاچه شدم یک‌خُرده.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم زهره: بعد این ابیات شما واقعاً واقعاً خیلی خیلی قشنگ است. بعضی موقع‌ها با این ابیات شما من واقعاً گریه می‌کنم مثل همان:

آیا سر کرده از جانم، تو را خانه کجا باشد؟
آلا ای ماه تابانم، تو را خانه کجا باشد؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷۵)

من واقعاً تحت‌تأثیر قرار می‌گیرم با این کلمات و این ابیات شما.

آلا ای قادرِ قاهر، ز تن پنهان به دل ظاهر
زهی پیدای پنهانم، تو را خانه کجا باشد؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷۵)

قاهر: چیره، غالب

خیلی قشنگ است این‌ها، خیلی قشنگ است، همه ابیاتان واقعاً قشنگ است. من واقعاً واقعاً هر موقع دلم می‌گیرد برنامه شما را هر جا باشم باید گوش بدهم چون واقعاً آرامش می‌گیرم با گوش دادن برنامه شما. خیلی خیلی خوشحالم از این مسئله که این برنامه را خدا برای من کرد و الآن هم خیلی زود گرفت شانس، شانس خیلی زود گرفت، آن دفعه هم خیلی زود گرفت. من این دفعه دوم هست که زنگ می‌زنم خدمتتان.

آقای شهبازی: صحیح، صحیح.



خانم زهره: بعد دیگر همین، می‌خواستم که خدمتتان تشکر کنم از شما و از همه گنج‌حضورهای شما. من واقعاً پیام‌های عشقتان را خیلی خیلی دوست دارم، خیلی گوش می‌دهم. پیام‌های فریبا خانم را، پیام‌های همه کلمه‌های گنج‌حضور واقعاً به من آرامش می‌دهد، یعنی اصلاً با آرامش می‌شوم وقتی می‌نشینم گوش می‌دهم این‌ها را واقعاً آرامش می‌گیرم. این پیام‌های عشق شما را چه خانم‌ها، چه بچه‌ها، هرکدام صحبت می‌کنند، برای من، آقایان، خانم‌ها، همه، همه، همه، واقعاً از همه‌شان متشکرم و خیلی خیلی ممنون می‌شوم از همه شما. ان‌شاءالله که خدا به شما سلامتی بدهد و بتوانید این برنامه را داشته باشید و یک سؤالی که من شنیدم یک‌کم، یک‌کم چیز شدم، گفتند که آقای شهبازی گفتند من تا برنامه هزار به حساب، انجام می‌دهیم بعد دیگر من هم خیلی در فکر شدم، گفتم وای خدایا، خدا نکند این برنامه قطع بشود. برای همین یک سؤال همین‌جوری داشتم که چه‌جوری می‌شود این قضیه؟ درست است اصلاً من شنیدم یک چیزی، یک جواب به من بدهید، لطف کنید ممنونم.

آقای شهبازی: قطع که نمی‌شود، خب برنامه قطع نمی‌شود [لبخند آقای شهبازی]، قرار است تا هزارتا برنامه حالا ما بتوانیم اجرا کنیم خیلی مانده، ولی خب برنامه ان‌شاءالله این برنامه‌ها، برنامه دوستان دیگرمان اجرا بشود. مگر هزارتا برنامه خانم کم است؟ ما برای سه سال،

خانم زهره: برای ما ده‌هزارتا هم باشد کم است.

آقای شهبازی: نه، [لبخند آقای شهبازی]

خانم زهره: ما خیلی دوست داریم برنامه‌های شما را، هرچقدر هم باشد کم است. من واقعاً خیلی خیلی خوشحالم که با این برنامه آشنا شدم. هرچه زیادتر باشد بهتر است. الان نگران بعد از هزارتا شده بودم من که اگر نشود چه بشود.

آقای شهبازی: [خندیدند].

خانم زهره: و ممنونم از این‌که برنامه‌هایتان بیست و چهار ساعتی هست، هر لحظه آدم می‌تواند گوش کند. هر موقع تلویزیون را باز کنی یعنی هستی شما در تلویزیون، حالا یا شما یا همکارها یا بچه‌های عشق یا هرکسی، بالاخره برنامه دارید. واقعاً ممنونم از زحماتتان، خیلی باید زحمت بکشید که این‌همه بتوانید بیست و چهار ساعته برنامه داشته باشید. واقعاً ممنونم، متشکرم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



خانم زهره: و یک بیتی هم اگر هستید، اگر اجازه بدهید یک چند کلمه بخوانم یک شعر را.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم زهره:

می‌گوید:

شهر ما فردا پُر از شکر شود
شکر ارزان‌ست ارزان‌تر شود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸)

در شکر غلطید ای حلواییان
همچو طوطی، کوری صفراییان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۹)

واقعاً این برنامه شما شکر است، واقعاً برنامه شما شکر است و ابیات مولانا شکر است که هرکس از این برنامه استفاده کند، به نظر من به آن شکر و به آن شهر شکر می‌رسد. ممنونتان هستم، دستتان درد نکند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهره]



۴- خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: خدا را شکر، خدا را شکر من شما را توانستم بگیرم تلفنتان را، خیلی خوشحالم.

آقای شهبازی: لطف دارید، خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: سلامت باشید. اصلاً باورم نمی‌شود.

آقای شهبازی: از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: آقای شهبازی، من برنامه‌تان را خیلی وقت است گوش می‌کنم. شاید بالای ده سال است که برنامه‌تان را دارم گوش می‌کنم ولی خب آن سال‌های اول خیلی نمی‌فهمیدم، کم گوش می‌کردم.

بعد مثل یک قرص مسکن از برنامه‌تان استفاده می‌کردم. یک ربع، بیست دقیقه گوش می‌کردم حالم خوب می‌شد، مثل یک پرندۀ ای که بال درآورده، بعد شروع می‌کردم خوشحال و شاد کارهای خانۀ ام را کردن، به زندگی‌ام رسیدن.

تا این‌که چند روزی را این‌طوری بودم، دومرتبه حالم که بد می‌شد، دوباره می‌آمدم سراغ برنامه‌ شما. ولی یک چند سالی هست که دیگر خیلی بیشتر گوش می‌کنم، یعنی هیچ برنامه‌ای را تقریباً گوش نمی‌کنم، جز تلویزیون شما را. می‌بینم، یادداشت می‌کنم، هر موقع هم که بیکار باشم، یادداشت‌هایم را می‌خوانم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین.

خانم بیننده: خیلی دوستان دارم آقای شهبازی، خیلی دوستان دارم [گریه خانم بیننده].

آقای شهبازی: لطف دارید شما، خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: زندگی‌ام عوض شده، خیلی بهتر شده. نمی‌گویم مشکل ندارم، هنوز هم مشکل خیلی دارم. شوهرم اعتیاد دارد، نمی‌توانم قبولش کنم، این یکی از بدترین مشکلات زندگی‌ام هست، ولی خب همۀ اش دارم سعی می‌کنم که شما می‌گویید فضاگشایی کن، فضاگشایی کنم. من دارم سعی خودم را می‌کنم دیگر تا آن‌جا که بتوانم.

آقای شهبازی: آفرین.



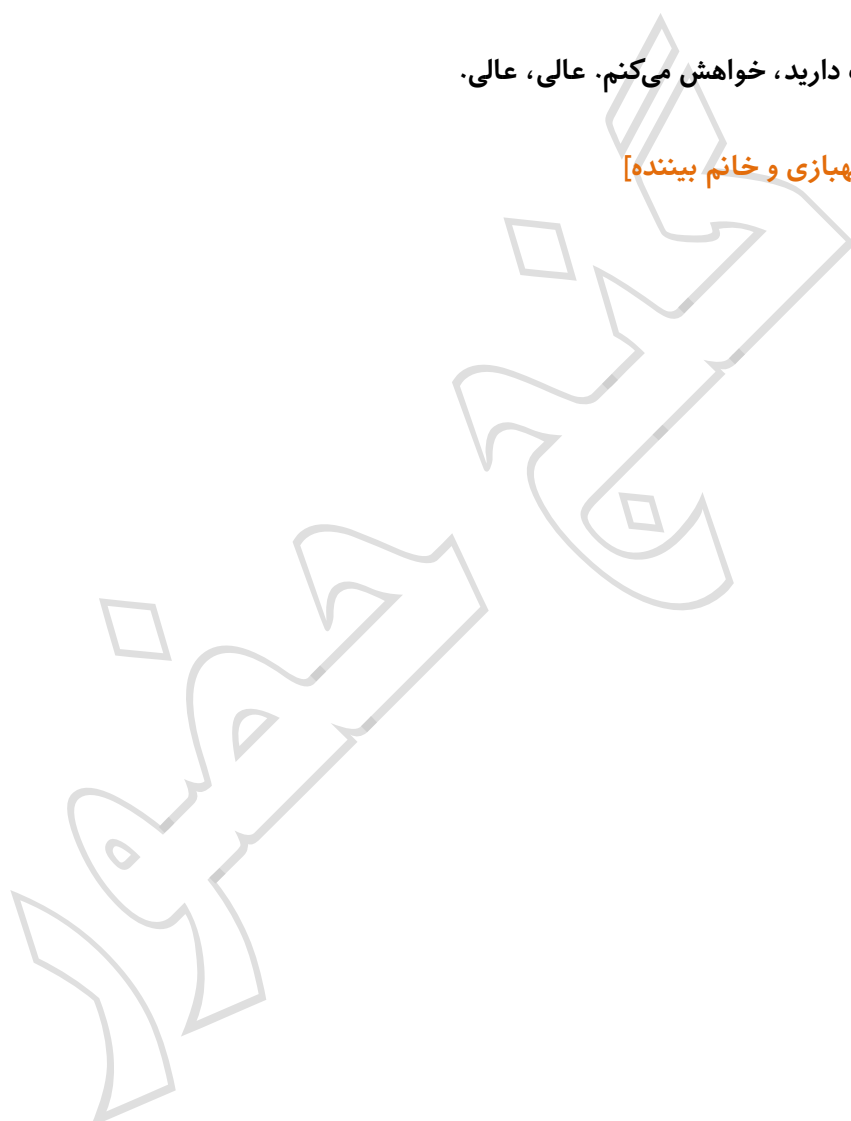
خانم بیننده: فقط می‌دانم که راه و، یعنی مشکل‌گشای زندگی من فقط برنامه شماسست. نه تنها من، مشکل‌گشای فکر کنم همه ما آدم‌ها برنامه شماسست که گوش کنیم و آن کتاب را بخوانیم و تا آنجا که می‌دانیم استفاده کنیم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: خیلی دوستان دارم. برنامه‌تان را خیلی دوست دارم. خیلی ممنون از شما.

آقای شهبازی: لطف دارید، خواهش می‌کنم. عالی، عالی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]





۵- خانم سمیرا از رشت

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سمیرا]

خانم سمیرا: ما تا شما را داریم خوب هستیم دیگر آقای شهبازی.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. شما که نیاز به من ندارید یا به ما ندارید، ماشاءالله خودتان.

خانم سمیرا: سعادت نداشتیم. یک مدت هرچه تماس می‌گرفتم موفق نمی‌شدم و صبوری می‌کردم، خیلی دوست داشتم در خدمت شما و دوستان باشم، ولی بارها دو ساعت، سه ساعت، پای برنامه می‌نشستم، اما موفق نمی‌شدم.

حالا خیلی خوشحالم که الآن در خدمتتان هستم، مدت طولانی دور بودیم از دوستان، البته این‌جا با دوستان گنج حضور به‌هرحال ارتباطات را داریم، از سر حضور پربرکت شما.

الهی شکر به زندگی آقای شهبازی، الهی شکر برای حضور زندگی که در جان ما، دوستان، طبیعت و هرچیز که جنس خداوند در این جهان از آن نشأت گرفته وجود دارد و کافی است که ما [تماس قطع شد].



۶- خانم پری از سندج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پری]

خانم پری: پری هستم از سندج. شش سال است برنامه را می‌بینم. خدا را شکر می‌کنم که امروز گرفت.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. بفرمایید.

خانم پری: واقعاً خیلی خیلی خوشحالم گرفته، باور نمی‌کنم گرفته آقای شهبازی. از شما ممنون به خاطر برنامه خوبت.

من خیلی تغییر کردم خیلی فضاگشا شدم. خیلی می‌بینم در خودم. تعریف نباشد، ولی می‌بینم. می‌گویم خدایا شکر من دارم، چقدر بیماری داشتم، خستگی، وسواس، مقایسه، نمی‌دانم، پرخاشگری، این‌همه درد را به واسطه این برنامه یکی یکی می‌بینم، می‌شناسمشان.

خوب شدم، یک‌کم خوب شدم، نمی‌گویم صددرصد، هیچ‌کس کامل نیست، فقط خدا کامل است، ولی خوبم.

آقای شهبازی: خیلی خب، خیلی خب.

خانم پری: از شما ممنونم آقای شهبازی عزیز، من سواد ندارم. یک کلاس اکابر دارم سواد. فقط می‌خواستم چندتا شعر حفظ کردم، بخوانم اگر اجازه دهید.

آقای شهبازی: بله، بله، حتماً.

خانم پری:

صد هزاران دام و دانه است ای خدا

ما چو مرغان حریص بی‌نوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۴)

گر هزاران دام باشد در قدم

چون تو با مایی، نباشد هیچ غم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷)



واقعاً این‌ها را می‌خوانم خیلی حالم خوب می‌شود، می‌گویم خدا تو همیشه با من هستی. من اول هیچ‌چیز نمی‌دانستم، پرخاشگر، بیمار. حالا اوضاع خانه آرام، شوهر راضی، بچه راضی، خدا از شما راضی باشد آقای شهبازی.

واقعاً واقعاً این قدر خوشحالم، تغییر کردم، ولی قبلاً می‌توانستم بنویسم تغییرم بیشتر بود، حالا خودم می‌دانم در دلم آن شادی، آن شادی بی‌دلیل که داشتم کم شده، واقعاً خودم می‌دانم تقصیر خودم است، موقعی که یادداشت زیاد می‌کردم، تکرار می‌کردم [صدا ناواضح] یک‌کم حضورم کمتر شده.

هیچ تلاشی نکردم. می‌گویم خدایا شکر تو واقعاً از تو ممنونم این‌همه زحمت را می‌کشی تو برای ما. از تمام زحمتهایت ممنونم. وقتت را نگیرم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. عالی!

خانم پری: ببین، سیدتا از شعرها را حفظ کردم خدا را شکر. گوش می‌کنم. از شما هم خیلی خیلی ممنونم. وقتت را نگیرم. خیلی شعرها را حفظ کردم. خیلی خوشحالم.

آقای شهبازی: آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پری]



۷- خانم سپیده از چالوس

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با خانم سپیده]

خانم سپیده: ببخشید من یک‌خرده دست‌پاچه شدم. من بعد از ۱۸ سال الان همین‌جوری زدم، گفتم خدایا، خدا بکند بگیرد، بعد دیدم واقعاً گرفت.

اصلاً نمی‌دانم چه بگویم آقای شهبازی، من ۱۸ سال است دارم برنامه شما را گوش می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم سپیده: خیلی هم خوشحال هستم، دارم با شما زندگی می‌کنم آقای شهبازی. صبح که بلند می‌شوم اول شما را می‌گذارم، پیام زندگی من را به من می‌دهید. آقای شهبازی باورم نمی‌شود گرفتم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم سپیده: طی این ۱۸ سال الان باور کنید، چند بار زدم نگرفت، الان همین‌جوری گفتم خدایا می‌شود یعنی من صدای آقای شهبازی را از تلفن بشنوم، خوشحال بشوم، که بتوانم جبران خسارت بکنم. آقای شهبازی من نمی‌توانم، زیاد نمی‌توانم جبران خسارت کنم از نظر مالی ولی خیلی خوشحال هستم که برنامه شما را دارم.

آقای شهبازی: خیلی خوب، آفرین، آفرین!

خانم سپیده: با صدای شما آقای شهبازی من هفتاد سالم است. من ۱۸ سال است دارم زندگی می‌کنم با برنامه شما دارم زندگی می‌کنم واقعاً.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سپیده: خیلی من، من در زندگی خیلی سختی کشیدم آقای شهبازی خیلی، نمی‌دانم الان واقعاً دست‌پاچه شدم، نمی‌دانم چه بگویم، باورم نمی‌شود می‌گیرد. من از چالوس دارم زنگ می‌زنم، سپیده هستم.

آقای شهبازی: بله، بله، خانم سپیده.

خانم سپیده: آقای شهبازی خیلی خوشحال شدم، خیلی خوشحال شدم که توانستم یک بار اقلان‌جوری جبران خسارت بکنم.



آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی زیبا، لطف دارید.

خانم سپیده: قربان شما. باور کن، باور کن، من صبح بلند می‌شوم تلویزیون شما را می‌بینم تمام پیام من از زندگی، روز من از شما می‌گیرم آقای شهبازی واقعاً.

سواد نوشتن ندارم یعنی نمی‌توانم این شعرها را حفظ کنم، یک سواد مختصر دارم خیلی کم کلاس اول، دوم. بعد هیچ چیز. نوشتن این‌ها برایم سخت است ولی همین‌جوری صدای شما را، پیام‌های این جوانان را، این بچه‌ها را می‌شنوم. خیلی خیلی من پیام می‌گیرم از شما، خیلی خوشحال هستم. من کلاس زیادی رفتم، نارنا رفتم، عرفان رفتم، عرفان اسلامی رفتم، هیچ کلاسی آقای شهبازی مثل کلاس شما نبود برای من، این کلاسی که مفت و مجانی ما در خانه‌مان هر روز صبح تلویزیون را می‌زنیم نگاه می‌کنیم. واقعاً نمی‌توانم زیاد جبران مالی بکنم، یک مختصر کمی می‌گذارم ولی در ماه می‌گذارم کنار مثلاً چند ماه در میان می‌دهم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم سپیده: ولی واقعاً خوشحال هستم که خداوند شما، شما را برای ما در خانه‌مان هر روز شما را می‌بینیم، واقعاً الآن نمی‌توانم چه‌جوری حرف بزنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا حرف می‌زنید، ممنونم.

خانم سپیده: خیلی ممنون می‌شوم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خاتم سپیده: واقعاً ممنونم، ان‌شاءالله که خداوند شما را ۱۲۰ سال، ما در خانه‌مان اگر زنده باشیم شما را ببینیم آقای شهبازی. خدا را هزار بار شکر می‌کنم که این همه ملت، این همه ملت، شما را می‌بینند آرامش می‌گیرند، واقعاً من خوشحال هستم. خدا به شما سلامتی بدهد، ان‌شاءالله که همیشه ما صبح بلند شدیم شما را ببینیم. الآن کله‌تان را تکان می‌دهید آقای شهبازی مثل برادرم این‌جا بود دوست داشتم بوسه بکنم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

[خداحافظی خانم سپیده و آقای شهبازی]

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖



۸- خانم مریم از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: غزل برنامه امروز، غزل شماره ۱۳۹۱ دیوان شمس مولانا.

تا کی به حبس این جهان من خویش زندانی کنم؟
وقت است جان پاک را تا میر میدانم کنم

بیرون شدم ز آلودگی با قوت پالودگی
اوراد خود را بعد ازین مقرون سبحانی کنم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱)

برنامه می‌گوید تا چه موقع می‌خواهی در درد و رنج و همانندگی‌هایت خودت را زندان این جهان کنی؟ و با وقایع و اتفاقات بیرون همواره بالا و پایین بشوی و ثبات نداشته باشی؟ راه فقط رو به اوست.

هرچه سمت دردهای ناآگاهانه رفتم چیزی نداشت و ندارد اگر خدا را پیدا نکنم هیچ‌چیز درواقع ندارم و همواره در ترس، خشم، و رنجش من‌ذهنی باقی خواهم ماند.

«فَاسْتَقِمْوا إِلَیْه.»

و در این ابیات می‌گوید، راه فقط مستقیم به‌سوی اوست. پس خودم را با کمک برنامه از این‌همه آلودگی من‌ذهنی بالاخره توانستم بیرون بکشم، بیرون ببرم.

بهتر است زمان باارزشمان را صرف راه زیبای خدا کنیم و دست برداریم از بازی‌های بی‌پایان من‌ذهنی. پس چاره کار به خود آمدن است و ندای خدا را شنیدن.

از همه اوهام و تصویرات، دور

نور نور نور نور نور

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶)

بهر تو ار پست کردم گفت و گو

تا بسازی با رفیق زشت‌خو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۷)



تا کَشی خندان و خوش بار حَرَج از پی الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۸)

ما جایی را که نمی‌دانیم چه چیزی است از آن واهمه داریم. مثل یک اتاق تاریک که با ترس و دلهره وارد می‌شدیم. کافی است یک نور آن‌جا را روشن کند. راحت می‌شویم. خدا هم همین‌طور است. می‌گوید من برایت نور هدایت را روشن می‌کنم. تو با من خب رفیق نیستی. رفیق بشو تا نور آن چراغ را روشن می‌کنم.

تو از این قطار ذهن باید ببری پایین. من نمی‌توانم تو را به زور مریم بندازم پایین، چون تو اشرف مخلوقات هستی. چون تو خلیفه‌الله هستی. چون تو خیلی مهم هستی. خدا می‌گوید من نمی‌توانم به زور به تو بگویم. چون تو قدرت انتخاب و اختیار داری. خودت باید از این قطار ذهن با پای خودت ببری بیرون. از آن پریدن‌هایی که از جنس اعتماد است. و برنامه می‌شود تداعی کننده این اعتماد. تا باز سمت برنامه اگر خم، یک جوری به ذهن رفته‌ایم با برنامه نتوانستیم ذهن را تشخیص بدهیم باز هم خدا می‌گوید برگرد. آغوش من همواره باز است. و منتظر است تا ما را در آغوش خودش بگیرد و پیغام صبر و پیروزی و عدم را به ما بدهد.

صبر هَمی‌گفت که من مُژده دهِ وَصَلَمَ ازو شُکر هَمی‌گفت که من صَاحِبِ اَنْبَارم ازو

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲)

ذهن همواره ترس از دست دادن این و آن را دارد، که همین خوب است، آن بد است، و همین‌جور به ما تداعی می‌کند که همین آب باریکه هم خوب است. همین‌که یک نفسی می‌آید و می‌رود خوب است. همین‌جا خوب است، ما را چه به راه خدا و آگاه شدن.

ذهن نمی‌تواند فراتر از محدوده کوچک خودش جلو برود و همواره در یک موقعیت و شرایط ماندن را به ما نشان می‌دهد. پس بازی ذهن را بشناسیم. ولی این‌جاست که برنامه می‌گوید خدا گفته است که بمیرید قبل از آن‌که بمیرید تا زنده شوید و آگاه شوید.

انسان به وسعت جهان هستی است. پس برسیم به فضای بی‌نهایت خدا و دام من‌ذهنی که همواره جز ترس و رعب و وحشت نداشت شناسایی کنیم. با کمک برنامه بیرون بپریم و شکر و صبر را با فضای گشوده‌شده مشاهده کنیم. ابدی و ازلی بودن خدا را مشاهده کنیم نه بازی‌های گذرا و مقطعی ذهن دردمند را.



جز رحمت او نبایدم نُقل
جز باده که او دهد نخواهم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

استاد جان تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!

[خداحافظی خانم مریم با آقای شهبازی]

مجموعه



۹- خانم جمیله از هامبورگ

[سلام و احوال‌پرسی خانم جمیله و آقای شهبازی]

خانم جمیله: برای دومین بار است دارم زنگ می‌زنم. بعد اول از همه می‌خواستم از برنامه‌های زیبای شما تشکر کنم. و راستش را بخواهید فقط در خانه من گوش می‌دهم، بچه‌هایم گوش نمی‌کنند. شوهرم گوش نمی‌کند این برنامه‌ها را، ولی باور کنید ولی شما آنقدر معروف هستید در خانه ما، همیشه که به من بچه‌ها زنگ می‌زنند یا شوهرم زنگ می‌زند از سر کارش اول شما را می‌پرسد.

[خنده آقای شهبازی]

خانم جمیله: که حال آقای شهبازی چطور است؟ توجه می‌کنید؟ یعنی واقعاً همه ما ارادت خاصی برا شما داریم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم جمیله: خیلی ممنون. و به خاطر این که انرژی که شما به من دادید، هم تمام خانواده‌ام متوجه شدند، تمام فامیل هم متوجه شدند، تمام دوستان متوجه شدند که چه انقلابی در من صورت گرفته است. و متشکرم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم جمیله: خیلی متشکرم از شما. بعد همین‌طور از آقای شمس تبریزی و همین‌طور مولانا که برای من زنده هستند و همیشه، همیشه راهنمای من هستند. خیلی ممنون از راهنمایی‌تان به هر حال.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.

خانم جمیله: خواهش می‌کنم. بعد همان‌طور که گفتم من راستش رو بخواهید اصلاً نه اهل دین بودم نه اهل باور بودم. باور که فکر می‌کردم نیستم البته، چون وقتی برنامه، اولین بار برنامه شما را شنیدم که اصلاً برای من قابل قبول نبود اولش که واقعاً چند بار اصلاً مثل این که نمی‌دانم یک حالت می‌گویم سرگیجه پیدا کرده بودم واقعاً، چون یک دفعه‌ای من فکر می‌کردم که من به هیچ چیز نچسبیدم، من به هیچ باوری نچسبیدم و همین‌طوری ادامه می‌دادم و با سرعت تمام داشتم می‌رفتم جلو.



یک دفعه‌ای که این برنامه را گوش کردم متوجه شدم که من کارخانه باورها را دارم اتفاقاً، و این شما بدجوری ترمز من را کشیدید خلاصه.

[خنده آقای شهبازی]

خانم جمیله: بدجوری کشیدید [با خنده]. و این خیلی خیلی به نفع من بود، خیلی به نفع من بود از هر نظر که بگویید، بخصوص از نظر روح و روان خود من. و انرژی‌هایی که من می‌دادم قبلاً، مثلاً به خانواده‌ام می‌دادم، عصبی بودم، کنترل می‌کردم، این‌ها همه از بین رفت.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم جمیله: حتی اگر من ناراضی هم باشم به زبان نمی‌آورم، که مثلاً یک جایی بچه‌ها می‌خواهند بروند ناراضی هستم وقتی به زبان نمی‌آورم، بعد می‌بینم آن کارش هم انجام نمی‌شود. توجه می‌کنید؟ یعنی با انرژی درون من بچه‌ها در تماس هستند. توجه می‌کنید چه می‌گوییم؟

و واقعاً من خودم که خیلی خیلی حیرت‌زده هستم، حیرت‌زده هستم و متشکرم از شما و امیدوارم که مردم این غم و غصه‌ها را بگذارند کنار و از عاشقان واقعاً کمک بگیرند.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم جمیله: که کمک خواهند کرد، کمک خواهند کرد. واقعاً مملکت عشق وجود دارد و کمک خواهند کرد. خیلی ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. عالی عالی!

[خداحافظی خانم جمیله با آقای شهبازی]



۱۰ - آقای محمد از هرات

[سلام و احوال‌پرسی آقای محمد با آقای شهبازی]

آقای محمد:

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

فعل توست این غصه‌های دم‌به‌دم
این بود معنی قد جفا لَلم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

لذت بی‌کرانه‌ای ست، عشق شده‌ست نام او
قاعدۀ خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰)

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

بعد آقای شهبازی من می‌خواستم یک چیزی بگویم.

آقای شهبازی: بله، بله. خیلی زیبا!

آقای محمد: من خیلی ناراحت شدم که شما دیگر برنامه اجرا نمی‌کنید.

آقای شهبازی: چرا اجرا نمی‌کنم؟ اجرا می‌کنم. چرا نمی‌کنم؟ چه کسی گفت اجرا نمی‌کنم؟ [خنده آقای شهبازی]

آقای محمد: خدایا شکرت!

آقای شهبازی: نه برنامه اجرا می‌کنیم.

آقای محمد: خب باشد، پس خیلی ممنون.

[خداحافظی آقای محمد با آقای شهبازی]

۱۱- آقای یاسر از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای یاسر و آقای شهبازی]

آقای یاسر: اجازه بدهید یک دوسه‌تا متنی که شما خودتان فرمودید برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای یاسر:

**گر قضا صد بار، قصد جان کند
هم قضا جانت دهد، درمان کند**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹)

اگر شما این مطالب را از مولانا می‌شنوید و یک‌دفعه می‌کشید عقب و تسلیم می‌شوید، یک هشیاری در شما به‌وجود می‌آید. می‌بینید که مقدار زیادی درد دارید، مقدار زیادی هم‌هویت‌شدگی با چیزها دارید، هم‌هویت‌شدگی با باورها دارید. یک‌دفعه متوجه می‌شوید که شما باورها را گذاشتید مرکزتان و این‌ها را به‌جای خدا گرفتید.

متوجه می‌شوید این تصویر ذهنی را به‌صورت آینه می‌بینید. شما از این چیز گذرا جدا هستید. با دیدن این‌ها متوجه می‌شوید که یک کار بزرگی در پیش دارید که این هم‌هویت‌شدگی‌ها را ببندازید. اولش با درد شروع می‌شود، ولی همین درد به شما می‌گوید که ببین من آب کوثر هستم، نترسید.

**چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نفس زنده سوی مرگی می‌تند**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

به‌کار بردن این مطالب در عمل، در عمل و روبرو شدن با چالش‌ها سبب می‌شود که شما از آن‌ور اطلاعات بیاورید، کمک بیاورید، پیغام را بیاورید، در نتیجه زندگی در شما به‌کار می‌افتد.

اگر شما در عمل به‌کار نبرید و این‌ها را در ذهنتان معنی کنید، خیلی هم خوب معنی کنید، ولی توضیح بدهید و بروید، این به‌درد نمی‌خورد.

گوش ندادن به این برنامه بهتر است چون نه پیغام آن‌وری می‌گیرید، نه خرد زندگی و نه شادی زندگی به فکر و عملتان می‌ریزد. نه خلاق می‌شوید نه کاری از پیش می‌برید.



برخی آدم‌ها دوست دارند فقط بخوانند، ذهناً معنی کنند و داخل ذهن هم زندانی بشوند. اگر بپرسند این به چه درد می‌خورد؟ نمی‌دانند. توجه کنید یادگیری آکادمیک (Academic) با به‌اصطلاح به‌کار بردن آن خیلی فرق دارد.

دَمِ او جان دَهَدَت، رو ز نَفَخْتُ بپذیر کارِ او کُن فیکون‌ست، نه موقوفِ علل (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم

شما تا فضا را باز نکنید، دم او وارد وجود شما نمی‌شود. ما تا زمانی که مقاومت می‌کنیم، قضاوت می‌کنیم، نمی‌شود. پس یاد می‌گیریم.

یاد می‌گیریم که در مقابل هیچ اتفاقی مقاومت نکنیم. این را هم می‌دانید که مقاومت در مقابل اتفاق یا وضعیت، شما را قربانی اتفاق یا وضعیت می‌کند.

کار او کُن فیکون است و موقوفِ علت‌هایی که ذهن می‌تراشد و می‌داند، نیست. پس موارد کاربردش این است که شما عجله نمی‌کنید، پیش‌بینی نمی‌کنید، نمی‌گویید چرا کار من در بیرون درست نمی‌شود.

شما روی خودتان کار می‌کنید و هیچ‌وقت «مدانید که چونید، مدانید که چندید». با ذهنتان ندانید چون کار او کُن فیکون است. کار را خرد زندگی و هزار جور برکتی که از آن‌ور می‌آید انجام می‌دهد، موقوفِ علت‌هایی نیست که ذهن ما در بیرون نشان می‌دهد.

آقای یاسر: یاسر هستم استاد، از تهران

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!

آقای یاسر: ببخشید وقتتان را گرفتم.

آقای شهبازی: عالی، عالی! خواهش می‌کنم، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای یاسر و آقای شهبازی]

۱۲- خانم زینب از کرج

[سلام و احوال‌پرسی خانم زینب و آقای شهبازی]

خانم زینب: خدا قوت آقای شهبازی، برنامه‌تان عالی بود.

آقای شهبازی: برنامه امروز را می‌گویید؟ خوب بود؟

خانم زینب: بله استاد که از آلودگی گفتید، از پالودگی گفتید، خیلی عالی بود. من زینب هستم از کرج تماس می‌گیرم استاد.

آقای شهبازی: خانم زینب، بله، خوبید شما؟

خانم زینب: ممنون، ممنونم. شما هستید خوبیم، مولانا هست خوبیم، حضور هست، این لحظه هست، خوبیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم زینب: من ذهنی هست، آلوده‌ایم، در زندانیم، گرفتاریم، غمگینیم، ناشادیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زینب: آقای شهبازی من می‌خواهم یک اعترافی بکنم. من حدود یک ماه پیش با برنامه تماس گرفتم، راجع به این لایه‌های ظریف «حبر و سنی» می‌خواهم بگویم که چقدر ما ظریف حبر و سنی می‌کنیم بدون این که بدانیم.

آقای شهبازی: بله، بله!

خانم زینب: با نگاهمان با کلامان، اصلاً بدون این که متوجه باشیم داریم حبر و سنی می‌کنیم. من یادم هست یک ماه پیش تماس گرفتم، بعد از این که ببینندگان موقعی که تماس می‌گرفتند تلویزیون را خاموش نمی‌کردند یا پنج دقیقه‌شان را رعایت نمی‌کردند، من من ذهنی‌ام خیلی حرص می‌خورد، همه‌اش می‌گفت خب چرا رعایت نمی‌کنند پنج دقیقه‌شان را؟ چرا بلافاصله تلویزیون را خاموش نمی‌کنند؟

من اول از همه از همه بیننده‌ها معذرت می‌خواهم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی]

خانم زینب: به من ربطی ندارد، من خیلی هنر کنم مرده خودم را رفو کنم، با مرده بقیه هم هیچ کاری ندارم آقای شهبازی، هرکس مرده خودش را بکشد، من هنرم کشیدن مرده خودم هست.



آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] آفرین!

خانم زینب: و آقای شهبازی این جواری خبر و سنی کردم خیلی جالب است، مثلاً گفتم که، وقتی تماس گرفتم گفتم که آقای شهبازی اجازه بدهید من تلویزیونم را خاموش کنم بعد داشتم تگه می‌انداختم که تلویزیونتان را خاموش کنید! بعد گفتم آقای شهبازی من دقیقه‌ام را نگه می‌دارم، دارم نگاه می‌کنم پنج دقیقه‌ام پُر نشه‌ها! باز آنجا داشتم خبر و سنی می‌کردم، یعنی خودم را می‌گفتم ولی آن من ذهنی داشت با یک طعنه‌ای به بقیه می‌گفت. من از همه بیننده‌ها معذرت می‌خواهم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی]

خانم زینب: از همه گنج حضوری‌ها معذرت می‌خواهم، از مولانا معذرت می‌خوام.

این مرده خودم را رها کردم بعد برای همه هم گریه می‌کنم، می‌گویم چرا همه رعایت نمی‌کنند، چرا همه این طوری‌اند، همه من ذهنی‌هاشون چرا این شکلی است. الان نشستم برای خودم گریه می‌کنم، یک ذره بنشین برای خودت گریه کن ببین وضعت چه جواری است. مرده خودت را رفو کن با بقیه هم کار نداشته باش. هرکس می‌خواهد رعایت می‌کند، هرکسی هم نمی‌خواهد باز هم به تو ربطی ندارد عزیزم کار خودت را بکن، نورافکن روی خودت باشد.

آقای شهبازی: خیلی خب!

خانم زینب: آقای شهبازی خیلی خوشحالم که دارم با شما حرف می‌زنم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، من هم همین‌طور، لطف دارید شما.

خانم زینب: من دیگر وقت عزیزان را بیشتر از این نگیرم، باز هم از همه عذرخواهی می‌کنم، از زندگی عذرخواهی می‌کنم.

از شما، مولانا و خداوند هم خیلی خیلی سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زینب]



۱۳ - آقای سیدعلی از خرم‌دره

[سلام و احوال‌پرسی آقای سیدعلی و آقای شهبازی]

آقای سیدعلی: استاد من ۲۹ سالم است. تقریباً سه سال هم هست با برنامه دارم کار می‌کنم. یکی از تجربیات خیلی اصلی که داشتم جدیداً، روی همانندگی‌هایم که کار می‌کردم، متوجه این همانندگی با دوستان شدم.

استاد شهبازی: با دوستان.

آقای سیدعلی: بله و این‌که به این نتیجه رسیدم که درست است که من خودم یک‌سری زخم‌ها و دردها دارم ولی حتماً من هم روی بقیه یک تأثیرات منفی گذاشته‌ام و از آن‌جایی که می‌دانستم خب چون در دوران مدرسه مدام شاگرد اول و این‌ها بودیم، حالا با کار کردن روی خودم یاد می‌آید که خب خیلی مغرور بودم، خیلی به‌اصطلاح پز می‌دادم، خیلی خودم را تافتهٔ جدا بافته می‌دیدم و این‌ها. به‌رحال خیلی از این‌ها را شناسایی کردم، خیلی دیگر تصمیم داشتم که، روی این همانندگی‌ها کار می‌کردم، هی در آگاهی‌ام داشتم، ولی یک جا دیگر به این نتیجه رسیدم که گفتم یعنی خدا باید یک قدرت عملی به من بدهد حداقل من روی آن آدم‌هایی که دیگر مطمئنم حداقل یک پنج‌شش تا رفیق هست که خیلی تأثیر منفی گذاشتم با خودم را خیلی دست بالا نگه داشتن، خودم را خیلی زرنگ نشان دادن و این‌ها، حداقل بتوانم جلوی این‌ها خودم را حداقل یک بار هم شده به‌اصطلاح خودم را بشکنم و این‌ها.

عرض کنم خدمتان که نمی‌دانم بگویم، برای خودم که ایمان دارم قشنگ بعد از این اتفاق خود زندگی چید که من دو سال بود، یک سال و نیم بود هیچ‌کدام از این دوستان را ندیده بودم، ولی بعد از این‌که این آگاهی آمده بود روی خودم کار می‌کردم، اصلاً به‌طور خیلی منظم زندگی دانه‌دانه این دوستان را جلوی مسیر من قرار داد و من ملاقاتشان کردم و این آگاهی در ذهن من بود که حداقل شده برای یک بار خودم را بشکنم. خیلی هم سخت بود ولی حرف را کشیدم به‌سمت جاهایی که، چون آن‌ها خیلی پیش من به‌اصطلاح معذب بودند و یا من را خیلی دست بالا می‌دیدند، خیلی من را موفق می‌دیدند و این‌ها، ولی حرف را کشیدم به سمتی که گفتم دیگر گفتم مثلاً من هم موفق نیستم، من هم خیلی دست بالا می‌گرفتم خودم را، حتی از آن کلمه استفاده کردم که دوران مدرسه خیلی پز می‌دادم. این‌ها خودشان خیلی، مثلاً همین‌جوری فقط نگاه می‌کردند استاد شهبازی، شاید بگویم باورشان نمی‌شد. گفتم مثلاً من هم با این‌که درس قوی بود، ولی به هیچ نتیجه‌ای نرسیدم. البته خب الآن دارم به شما خلاصه می‌گویم یعنی حرف را به این سمت‌ها کشاندم.



آقای شهبازی: بله.

آقای سیدعلی: بعد خیلی تجربه خوبی بود برای خودم که دیگر اجازه ندادم من ذهنی روش قبلی‌اش را حفظ کند و خودش را یعنی حفظ کند دیگر، یعنی همان حالت قبلی که من یک کسی هستم، من خیلی بهترم را اجازه ندادم حفظ کند. خیلی هم انرژی گرفتم با این که اولش احساس می‌کردم خرد بشوم، نمی‌دانم یک ترس عجیبی داشتم، ولی خیلی نتیجه مثبتی گرفتم. خیلی راضی‌ام از این کاری که انجام دادم.

بعد استاد در مورد این کلید اصلی که شما می‌فرمایید غیرمهم کردن چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد من الآن تقریباً، برای خودم که خیلی جالب است، مثلاً من سه سال است برنامه را می‌بینم تازه یک شش ماه و هفت ماه است این حرف را از شما شنیدم و واقعاً هم کلید اصلی همین است، بعد حالا من برای این کار از نوشتن استفاده می‌کنم، خیلی کمک می‌کند. مثلاً یک‌هو ذهنم می‌آید یک چیزی را نشان می‌دهد، مثلاً یک پولی را، یک کاری را سریع این را می‌نویسم، می‌نویسم این چیزی که الآن دارد ذهن نشان می‌دهد مثلاً مهاجرت را، مثلاً چیزهایی که خودم به‌عنوان آرزو و هدف و این‌ها داشتم سریع می‌نویسم. می‌نویسم این خیلی مهم نیست، می‌نویسم مهم نیست، من به این چیز نیاز ندارم. نوشتن، خیلی من می‌نویسم. می‌خواهم غیرمهم کنم، نوشتن خیلی به من کمک می‌کند و همین باعث شده که الآن خیلی می‌نویسم. حواسم هست چیزهایی که می‌خواهم و خیلی هم تأثیر گذاشته، فکر می‌کنم همان نتیجه آن بود که به من این اراده را داد که بروم یک چنین کاری بکنم.

بعد استاد یک چیزی هم که متوجه شدم، ما، ذهن یک جواری است، ما تعداد همانیدگی‌هایمان شاید بی‌نهایت نباشد. شاید بشود گفت عین ده تا توپ است، توپ شماره یک، دو، سه تا ده. مثلاً من الآن این را دیگر متوجه شدم ذهن می‌رود روی توپ شماره، هی می‌رود از جنبه‌های مختلف نشان می‌دهد. ولی هر بار که ما غیرمهم می‌کنیم، هر بار که این را سعی می‌کنیم بیندازیم بیرون، نسبت به این آگاه‌تر می‌شویم و این همانیدگی قدرتش را از دست می‌دهد. مثلاً همانیدگی‌ای بود که شاید من را یک سال پیش در فکر فرومی‌برد، من را غرق در تخیل و رؤیا می‌کرد به مدت شاید چند روز، الآن چند دقیقه این اثر را دارد.

و یک مورد دیگر استاد ببخشید و قتم هم تمام شده این آخری است می‌گویم. تکرار ابیات کلیدی‌ترین و اصلی‌ترین چیزی که الآن من روزی سه‌چهار ساعت شاید حداقل بگویم ابیات را تکرار می‌کنم، همین اصلی‌ترین کلید همین تکرار ابیات است. واقعاً تأثیرگذار است، یعنی در همان لحظه، یعنی وقتی که دل می‌دهی به ابیات، بعد از یک مدت همان‌جا حس می‌کنی انگار یک هوای تازه‌ای در وجودت جریان پیدا می‌کند.



آقای شهبازی: بله، بله.

آقای سیدعلی: یک چنین حسی دارد و اجازه می‌دهد که تو حرکت کنی به جلوتر و مسیر را ادامه بدهی. استاد دیگر بیشتر از این وقتتان را نمی‌گیرم ببخشید از پنج دقیقه یک دو دقیقه بیشتر شد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای سیدعلی]

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖

